

در حسرت گپی روشنفکرانه در کافه‌ای

غلامرضا خاکی

مقدمه

گاهی در فرآیند اندیشه‌ورزی، موضوعاتی چنان به هم گره می‌خورند که ناچار می‌شوی به خیلی چیزها بیندیشی که به ظاهر در حوزه تخصصی تو نیست. اما در واقعیت اینگونه نیست زیرا علوم اجتماعی و انسانی یک خانواده اند و هر موضوعی در شورای خانوادگی این علوم جامع‌تر فهمیده می‌شود. بویژه دانشی چونان مدیریت (که من آن را فندانش می‌دانم) که ماهیت کندویی دارد، یعنی از پردازش‌گرده و شیریه نظریه‌های علوم دیگر مانند جامعه‌شناسی و روانشناسی و اقتصاد... به وجود می‌آید.

از قلیان قهوه‌خانه تا قلمزنی در کافه

کتاب *کافه‌های روشنفکری* برای من هم از کتاب‌های رهزن شد. یعنی از آن دسته کتاب‌هایی شد که از راه می‌رسند و نظم مطالعاتی آدمی را بر هم می‌زنند و خواننده شدن خود را تحمیل می‌کنند. این کتاب تحقیقی را که نویسنده آن برای تدوینش، منابع بسیاری را دیده، دو روزه خواندم و در حاشیه برگه‌های آن مطالبی نوشتم. وقتی کتاب را می‌خواندم حس می‌کردم نویسنده آن، احوالی مانند شاعر *خوان هشتم* یعنی اخوان ثالث را تجربه کرده است. اخوان شاعری را تصویر می‌کند که در شبی سرد به قهوه‌خانه‌ای پناه می‌برد و نقالی سنتی را می‌بیند که برای او باستانگان یادگار روزگاران افتخارآمیز کهن را تداعی می‌کند. همین شاعر در زمانی دیگر به همان قهوه‌خانه گذارش می‌افتد و می‌بیند که تلویزیونی جایگزین نقال شده که در گوشه‌ای نشسته است و شاعر از دیدن این صحنه دچار حسرت می‌شود.

نویسنده *کافه‌های روشنفکری* که به تصریح خودش کافه ندیده و زی کافه‌ای نداشته است، از کافه کتاب‌های کنونی دلش گرفته و آشفته است و دچار نوعی حسرت نوستالژیک برای کافه‌های ده‌های سی و چهل می‌شود. او این مکان‌ها را چنان با آه و ناله تصویر می‌کند که در دل بسیاری از خوانندگان کافه ندیده‌اش ایجاد اندوه می‌کند. این حسرت را چنان می‌کوشد در جان خوانندگانش بریزد که گویی با از بین رفتن آن کافه‌ها، تمامی فرصت‌شناسی فرهنگی ایران با نبودن آن کارخانه‌های تولید اندیشه(؟) و اخلاق یکسره از دست رفته است.

پرسش کلی

باید از نویسنده محترم کتاب پرسید شما که به گواهی خودتان حضور در آن کافه‌های روشنفکری را تجربه نکرده‌اید و به اقتضای سن با حضرات کافه‌نشین هم دمخور نبوده‌اید چگونه لحن و شیوه سبک نگارش خود را در بسیاری از جاهای کتاب به گونه‌ای انتخاب کرده‌اید که گویی یک مشاهده‌گر و روایت‌کننده مستقیم ماجراها هستید؟ یعنی در بسیاری از قسمت‌های کتاب، بدون ذکر منبع به گونه‌ای سخن می‌گوئید که گویی دارید عمر/از دست رفته خود را گزارش می‌کنید؟!

دو پاسخ احتمالی برای این پرسش می‌توان مطرح کرد:

۱) چون نویسنده آن کافه‌ها را تجربه نکرده لذا به ناچار براساس منابع دیگران آن مکان‌ها و رخداد‌های در آنها را با قدرت تخیل و تصور بازآفرینی ذهنی کرده است، به قول پل ریکور فیلسوف فرانسوی، تصورات و خیالات برآمده از گزارش‌های دیگران را از آن خود کرده و به تصاحب خویش درآورده است.

۲) اگر نویسنده کتاب، می‌خواست تمامی مأخذ را ذکر کند، به ناچار این پرسش پیش می‌آمد که او در خلق این کتاب سهم اندکی داشته است، لذا به ناچار لحن و شیوه‌اش را به گونه‌ای انتخاب کرده که این حس را ایجاد کند که او نیز روایتگری در کنار دیگران است و فقط نقل‌کننده نوشته‌های دیگران نیست.

افزون بر این دو احتمال، ممکن است دلایلی دیگر در کار باشد که باید منتظر پاسخ ایشان ماند.

تاملات نقادانه

□- فصل اول کتاب (گمشده‌های عصرما) یک سوم حجم کتاب (حدود ۶۰ صفحه)

است که در آن به مفهوم پاتوق پرداخته شده است. این فصل خود می‌توانست کتابی مستقل شود مثلاً با نام: پیشینه پاتوق در ایران، یا حتی پاتوق‌های ایرانی. البته راسخی جمله زیر را به زبان دیگری در کتاب آورده‌اند، اما از آن استفاده خلاصه ساز نکرده‌اند. او می‌توانست محتوای این فصل کتاب به صورت جمله زیر بیان می‌کرد:

«یکی از پاتوق‌ها در ایران معاصر (بعد از مشروطیت)،
کافه‌هایی بودند که کافه‌های روشنفکری نامیده می‌شدند...»

اگر او این کار را می‌کرد فصل دوم این کتاب، فصل اول می‌شد، زیرا عنوان کتاب این انتظار را ایجاد نمی‌کند که باید جناب راسخی ما را با سابقه پاتوق در ایران آشنا سازند.

۲- بسیاری از پاورقی‌ها که در آن اطلاعات ارزشمندی آمده، معلوم نیست از کجا گرفته شده‌اند. برای نمونه ص ۵۹، همین موضوع در بعضی جاها متن اصلی نیز رخ داده‌است مانند ص ۱۰۱

۳- استفاده از شیوه‌های گوناگون آدرس‌دهی در جای جای کتاب. برای نمونه ص ۵۱ که با دیگر جاها تفاوت دارد.

۴- در آوردن پاره‌ای مطالب و نکته‌ها، تقدم و تأخر رعایت محتوایی نشده‌است، مثلاً بدون این که روشن کنند منظورشان از پاتوق کجاهاست، او صاف آرمانی خود را از آنها بیان کرده‌اند، سپس در ص ۲۵ آورده‌اند که منظورشان از پاتوق‌ها کجاهاست.

۵- نویسنده به دلیل علاقه ذهنی که به کافه‌های روشنفکری دارند دچار نوعی بزرگنمایی دو بعدی در باره پاتوق‌ها و بویژه کافه‌ها شده‌اند، از سویی آن مکان‌ها را (نزدیک به مطلق موارد)^۱ مکان‌های پیراسته و آراسته‌ای نشان داده‌اند که در آنها افراد به دور از انواع آلودگی‌های اخلاقی و رفتاری یکسره در کار تبادل صفا و صمیمیت و تولید اندیشه‌های ادبی و متعالی برای توسعه جامعه ایران بوده‌اند در حالی که هرگز اینگونه نبوده‌است. در بسیاری از خاطران روشنفکران آن ایام انواع بداخلاقی‌ها را دید.

۶- چه بسا اگر فصل سوم عطر و کاغذ و قهوه در ابتدای کتاب می‌آمد، موثرتر می‌بود، یعنی نویسنده می‌توانست با نقد آنچه اکنون به نام کافه کتاب در ایران وجود دارد ارزش کافه‌های روشنفکری را در ذهن خواننده برجسته‌تر سازد.

۷) به نظر می‌رسد جای این موضوع در کتاب کافه‌های روشنفکری خالی است که آیا چنین کافه‌هایی در شهرستان‌های ایران وجود داشته‌اند یا خیر؟

ویژگی نگارشی

^۱ در موارد نادری مانند رفتار فروغ فرخزاد یا اشاره به شادخواری با رویکردی غیرنقدانه به آنسوی چهره این مکانها اشاره کرده‌اند.

کتاب به‌رغم پاره‌های لغزش‌های ویرایشی از نثر منسجم ، ویراسته و پیراسته‌ای برخوردار بوده که آن را خوشخوان کرده است.

سخن آخر

باری آقای راسخی لنگرودی در به تصویر کشیدن کافه‌های روشنفکری به عنوان مکان‌هایی تاریخی موفق بوده‌اند. مکان‌هایی که بازتاب وجودی شان بر چندوچون اوضاع اجتماعی - سیاسی امروز ایران همچنان طنین انداز است. می‌توان در لابه‌لای گزارش ایشان شکاف میان اندیشه‌ورزی اجتماعی و دانشگاهی را به خوبی فهمید. خوانش کتاب، برای درک تحولات آتی اجتماعی ایران و سازوکارهای تاثیرگذار بر آن، زمینه روشنگرانه‌ای پیش می‌آورد که ضرورت زمانه ماست.